

خردسالان

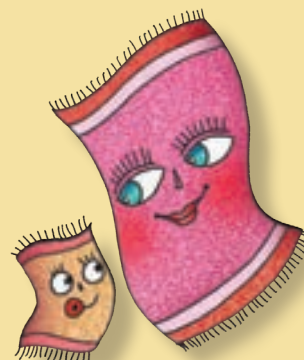
دوست

سال ششم

شماره ۳۷۳ ، شنبه

۸ اسفند ماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



بهار

۲۰



عید می آید

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷

ترانه‌ها

۳

با من بیا ...

۴



بندی

۷



نقاشی

۸



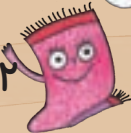
فرشته‌ها

۱۰



لحاف برف

۱۲



نزدیک قفس نشو!

۱۶



بازی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

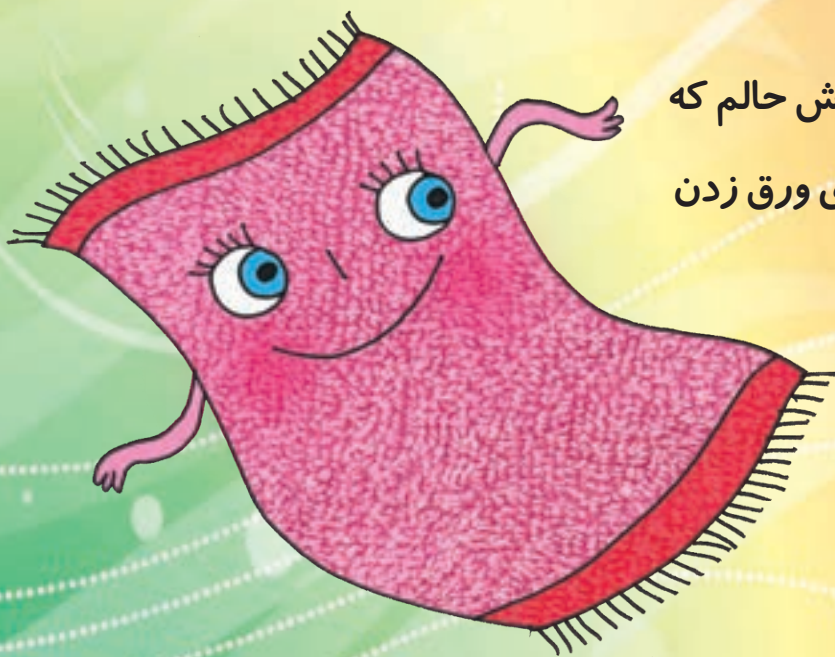
بامنی بیا...

دوست من سلام.

من حوله هستم. یک پارچه نرم برای خشک کردن دست و صورت تو. حتما می دانی که حوله یک وسیله ی شخصی است. وسیله شخصی یعنی چیزی که مخصوص یک نفر است و کس دیگری نباید آن را استفاده کند. مثل شانه، لیوان و ...

راستی! تو می توانی چند وسیله را نام ببری که فقط خودت از آن استفاده می کنی؟ آفرین! مسواک!

تو چیز های زیادی بلد هستی و من خیلی خوش حالم که با تو دوست هستم. حالا دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا...



بندی





یکی بود، یکی نبود. کرم سفید کوچولویی بود که همه او را بندی
صدا می کردند، چون تمام بدنش بند بند بود. بندی کوچولو
آواز خواندن را خیلی دوست داشت. برای همین هم، از صبح
تا شب، یکسره، آواز می خواند. اما چه فایده، هیچ کس
صدای آواز بندی کوچولو را نمی شنید. چون هم خودش
کوچولو بود، هم صدایش خیلی آرام بود. هر وقت آوازش
تمام می شد، منتظر می ماند تا یکی برایش دست بزند و به او
آفرین بگوید. اما هر چه منتظر می شد، هیچ کس چیزی نمی گفت.
چون کسی نمی دانست که بندی، آواز خوانده! یک روز اتفاق عجیبی افتاد.
وقتی بندی آوازش تمام شد، صدایی شنید! یک نفر دست می زد و می
گفت: «آفرین! آفرین! این بهترین آوازی است که تا به حال یک کرم
کوچولو خوانده!» بندی با تعجب به دور و بر نگاه کرد و پروانه کوچولو را دید
که روی گل نشسته بود. بندی گفت: «تو صدای مرا شنیدی؟» پروانه جواب داد: «وقتی
روی گل ها می پریدم، صدای آواز تو را شنیدم و خیلی خیلی خوشم آمد!» بندی گفت: «تو
تنها کسی هستی که آواز مرا شنیدی دلم می خواهد برای همه آواز بخوانم!» پروانه
کوچولو فکر کرد و گفت: «این که کاری ندارد! صبر کن تا من برگردم!» او
این را گفت و پرید و رفت. بندی، هنوز در





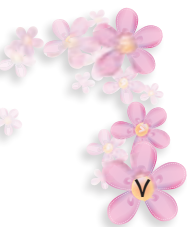
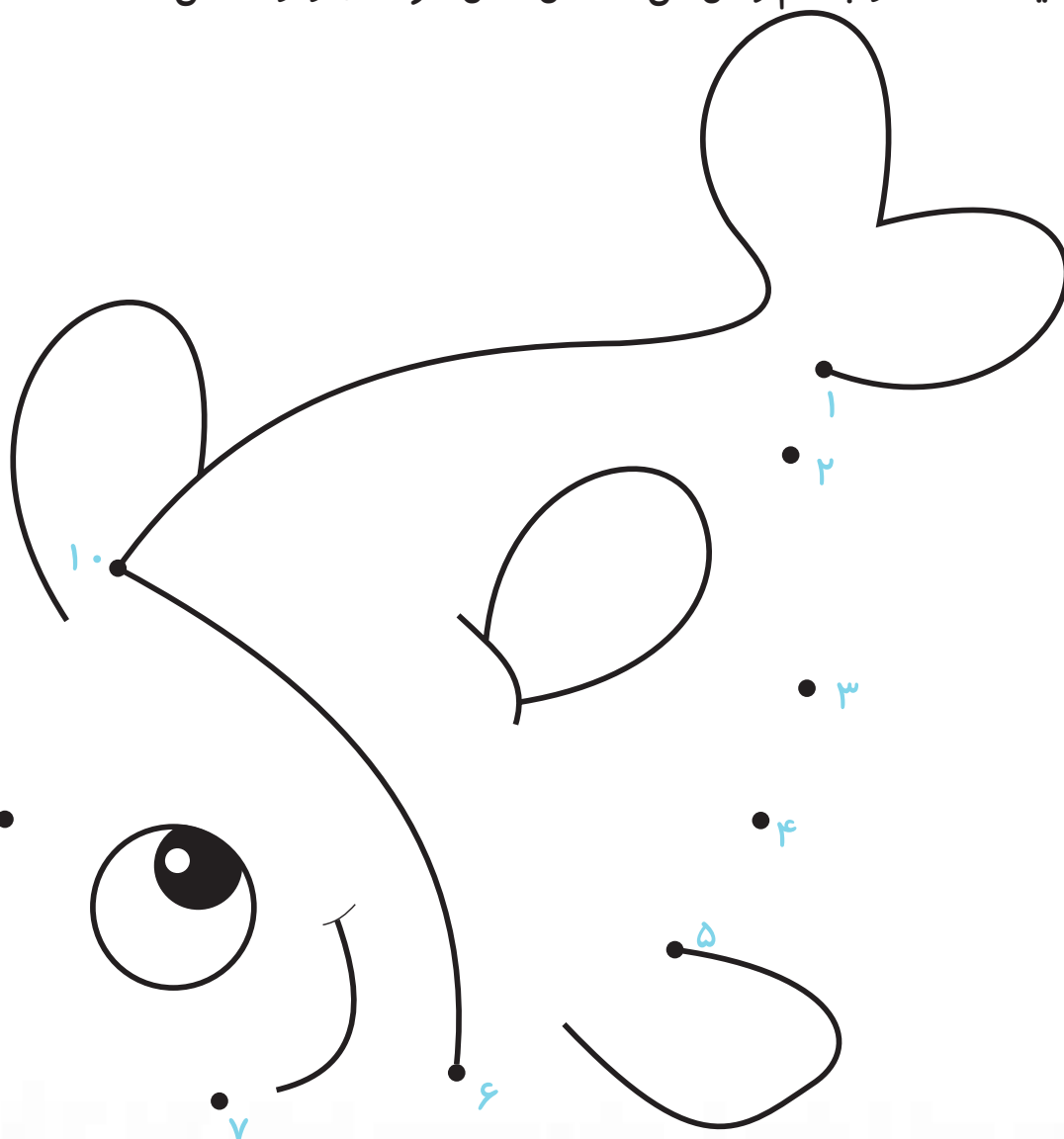
فکر حرف‌های پروانه بود که دید حیوانات جنگل، یکی یکی به طرف او می آیند. پروانه کوچولو هم آمد. آن‌ها دور تا دور بندی نشستند. پروانه به بندی گفت: «از این درخت بالا بیا و روی این برگ قشنگ بنشین.» بندی از درخت بالا رفت و روی برگ نشست. پروانه، یک گل شیپوری آورد و آن را گذاشت جلوی دهان بندی و گفت: «حالا آواز بخوان!» بندی شروع کرد به آواز خواندن. صدای بندی از توی گل شیپوری بلند تر شده بود و همه می توانستند صدای آواز او را بشنوند. برای همین هم وقتی که آواز بندی تمام شد، همه دست زدند و به او آفرین گفتند. آن روز بهترین روز زندگی بندی کوچولو بود.

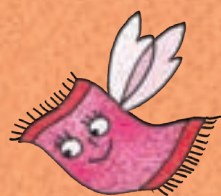


نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

هر سال نزدیک عید که می‌شود، همه‌ی ما به خانه‌ی مادر بزرگ و پدر بزرگ می‌رویم و آن‌جا را خانه‌ی تکانی می‌کنیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ پیر هستند و نمی‌توانند خودشان خانه‌ی تکانی کنند. برای همین همه‌ی ما با کمک هم، خانه‌ی آن‌ها را تمیز می‌کنیم. مادر بزرگ ناهار خوش‌مزه درست می‌کند و پدر بزرگ چای دم می‌کند. من روزهای خانه‌ی تکانی پدر بزرگ و مادر بزرگ را خیلی دوست دارم، چون همه‌ی خوش‌اخلاق می‌شوند و با هم شوخی می‌کنند. یک بار دایی عباس و مادرم، وقتی داشتند فرش‌ها را توی حیاط می‌شستند، با هم شوخی کردند و به هم آب پاشیدند. بعد من و حسین و پدرم هم پیش آن‌ها رفتیم و همه‌ی ما هم آب بازی کردیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ، توی ایوان ایستاده بودند و به ما می‌خندیدند. آن‌ها خیلی خوش حال بودند.

خدایا! پدر بزرگ و مادر بزرگ را سال‌های سال برای ما نگه دار تا در کنارشان ما هم همیشه شاد باشیم.







لحاف برف

محمد حسن حسینی



ننه سرما چی شده؟

چرا برفی نداری؟

چرا ساکت شده ای؟

چرا حرفی نداری؟

ننه سرما روی ابر

«هاپچی» عطسه ای کرد

گشت و گشت توی هوا

عطسه اش، شد باد سرد

وقتی که خوب شدم

لحاف نرمم را

پنبه پنبه اش می کنم

می ریزم روی شما!

نالاه کرد و گفت: «ننه

مریضم حال ندارم

خوابیدم زیر لحاف

چه طوری برف ببارم









کمی بعد :

فکر کنم راه حل خوبی پیدا کردم: یک
کرم نرم کننده‌ی موی خوب یک برس!



باید مخ ام رو به کار بندازم و یک فکر خوب کنم
تا مشکل تیغ‌های جوجه‌تیی حل بشه!

آشک آشک آشک
آه آه آه!



اول حسابی با دستکش، کرم زد... حالا هم یک
برس درست و
حسابی...



بَه بَه!
چه خوشگل!



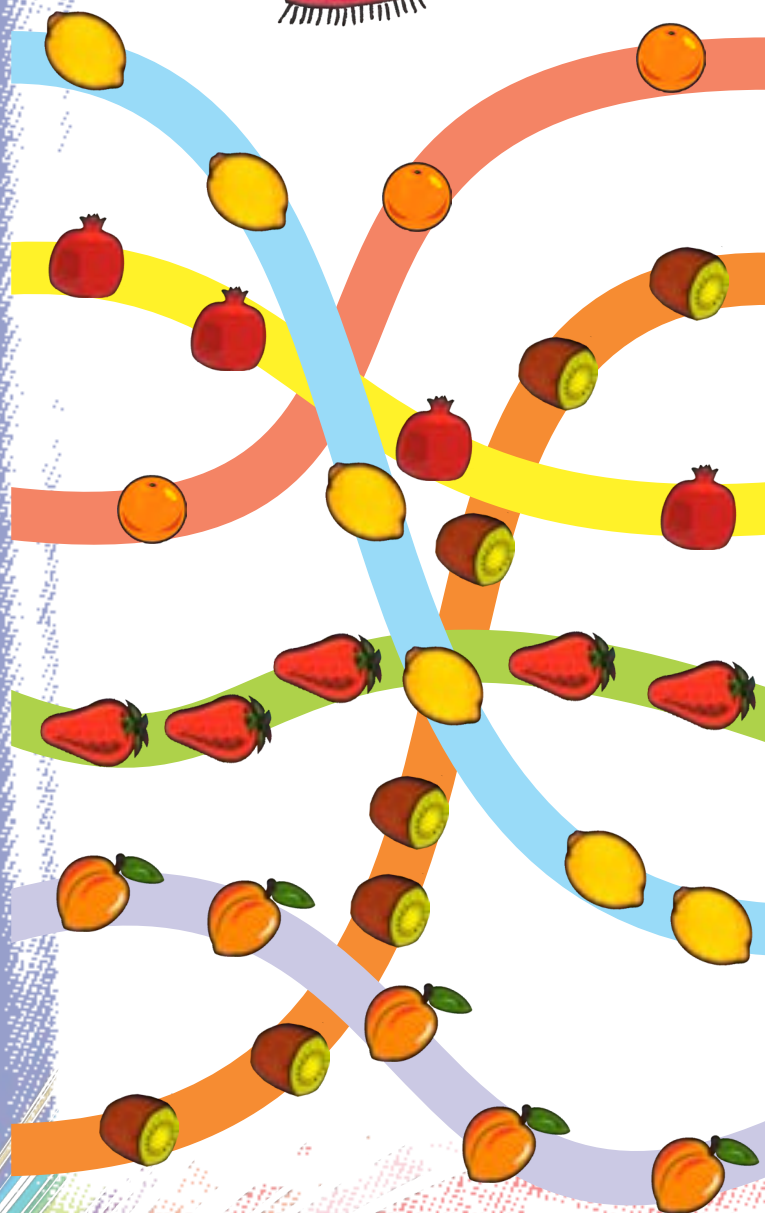
آخ... یواش تر،
دردم می‌آد!

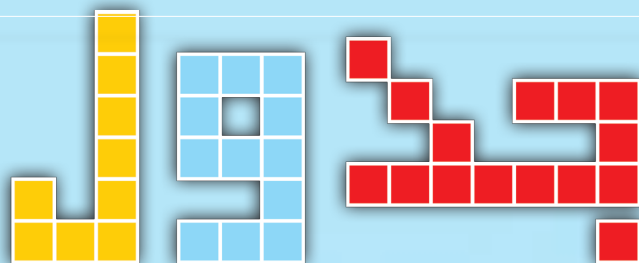
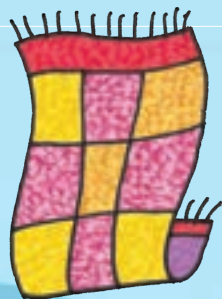
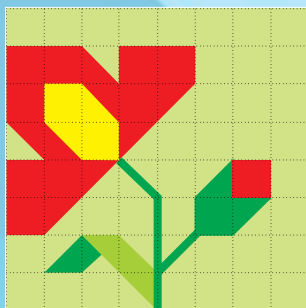


بازی

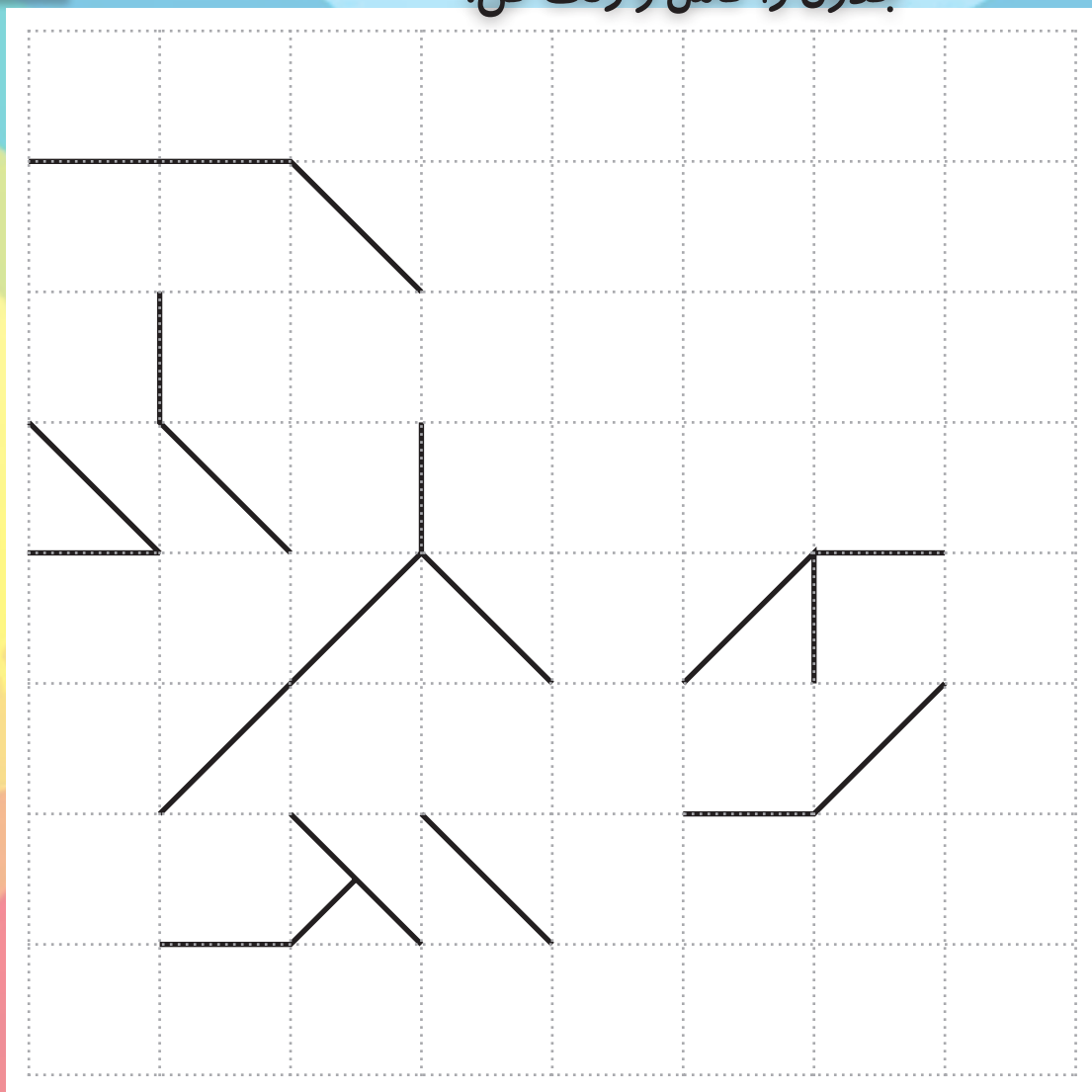
شکل‌های مربوط به هر مربع
را بشمار و به همان تعداد در
مربع‌ها، علامت بزن.

× × ×





جدول را کامل و رنگ کن.





بهار



حالا من یک سال بزرگ تر شده ام.
بلند تر و قوی تر شده ام.
حالا دستم به دستگیره ی در می رسد.
عید، وقتی که بهار بیاید، من می توانم در را برایش باز کنم.
بهار دختر خاله ی کوچولوی من است!







الاغ



گاو



گوسفند

عید می آید

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

در یک طویله، یک  و یک  و یک  با هم زندگی می کردند. چند روز بود که  و  با هم قهر بودند. از این که  بی اجازه، علف هایش را خورده بود، عصبانی بود و با  قهر کرده بود. هم از این که  به خاطر چند تا علف، بد اخلاق شده بود، با  قهر کرده بود. اما از همه بیشتر، ناراحت بود و هر چه می کرد تا  و  با هم آشتی کنند، بی فایده بود.  هم با  دوست بود، هم با  دلش می خواست همه چیز مثل قبل بشود و سه دوست با هم



به چمنزار بروند، با هم حرف بزنند، بخندند و خوش حال باشند. اما از وقتی که  و

با هم قهر کرده بودند، هیچ کس صدای خنده و شادی آن ها را نشنیده بود. یک روز وقتی که

مشغول خانه تکانی بود،  را دید که گوشه ای نشسته و کار نمی کند.  به

او گفت: «چرا کمک نمی کنی؟»  گفت: «امسال عید به این جا نمی آید.»  با تعجب

پرسید: «چرا نمی آید؟»  گفت: «وقتی در یک خانه دو نفر با هم قهر باشند، آن جا عید نمی

شود.»  حرف های  را شنید و گفت: «تواز کجای دانی؟»  گفت: «وقتی عید

می شود، همه خوش حال هستند، روی هم را می بوسند، شیرینی می خورند و می خندند. اما وقتی تو

و  با هم قهر باشید، من نمی خندم.  نمی خندد. تو هم نمی خندی. جایی که خنده

و شادی نباشد، عید هم نیست.  این را گفت و به  و  نگاه کرد و پرسید: «

حالا دلتان می خواهد که این جا هم عید بیاید یا نه؟»  گفت: «من دلم می خواهد!» 

گفت: «من هم دلم می خواهد!» بعد  و  با هم روبوسی کردند و خندیدند و آشتی

کردند. آن وقت  هم مشغول خانه تکانی شد. آن ها خوش حال بودند چون عید نزدیک

بود، خیلی نزدیک!





قصه‌ی حیوانات



مادر از او پرسید: «چی شده؟ کوچولو می من!»



یک روز که فیل کوچولو خیلی غمگین بود...



مادر گفت: «خیلی زود بزرگ می شوی و دو تا دندان سفید و بلند در می آوری.»



فیل کوچولو گفت: «من فیل هستم، اما مثل شما دو تا دندان بلند و سفید ندارم.»

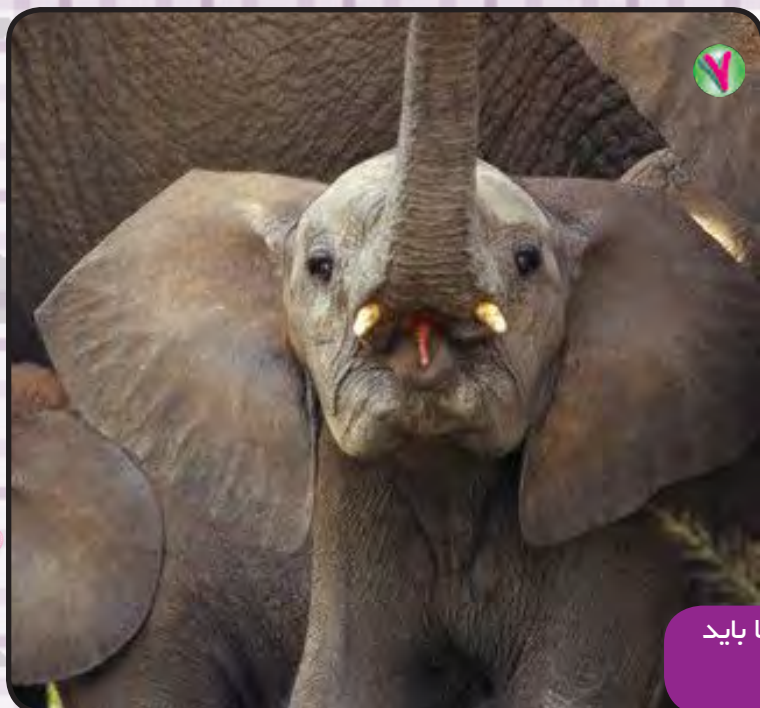




تا این که یک روز، وقتی که فیل کوچولو می خواست
مادرش را ببوسد، مادر گفت: «آخ! خرطومم!»



و فیل کوچولو هر روز منتظر بود تا بزرگ
بشود.



وای! فیل کوچولو دو تا دندان سفید در آورده بود. حالا باید
موقع بوسیدن مادرش، خیلی مراقب باشد!

کرمی



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات یا شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

نشر و ج



مصطفی رحماندوست

ترانه

خواهر ناز و خوشگلم
تازه به دنیا آمده
فرشته ی قشنگ من
از آسمان ها آمده

مامان به او شیر می دهد
فرشته هم شیر می خوره
وقتی نداره خوردنش
زود می خوره، دیر می خوره

غذای آماده داده
خدای خوب و مهربان
به مادرم شیر داده تا
شیر بخوره فرشته جان!



